

به خاطر شاهرخ مسکوب و قلم تلخ خوشش*

احمد رضا بهرام پور عمران

«تقدم خواهش پادشاهی بر انگیزه دین بهی»

(تحلیلی از داستان رستم و اسفندیار با نگاهی به نگرش شاهرخ مسکوب به این داستان)

گویا این سخن از «مارک تواین» است که «اثر کلاسیک اثری است که همه از آن حرف می‌زنند بی آنکه خود هرگز آن را خوانده باشند». اگر چه در این سخن رگه‌هایی از حقیقت نهفته است، اما بی‌گمان همه حقیقت نیست و مانند اغلب کلمات قصار بزرگان، تا اندازه‌ای شهرتش را مدیون اغراق زیبایی شناسانه نهفته در آن است. حقیقت آن است که آثار کلاسیک همچنان و همیشه خوانده می‌شوند؛ به علاوه تأثیر چنین آثاری همواره از طریق مواجهه مستقیم صورت نمی‌پذیرد. برای مثال و از آنجاکه بحث ما پیرامون داستان «رستم و اسفندیار» است، مخاطبان امروزی اگر چه ممکن است این داستان را به طور کامل و از روی متن شاهنامه نخوانده باشند، اما به انحای مختلف و از طریق واسطه‌های متفاوت با

* تمامی ارجاعات به شاهنامه، در این نوشته، برای آسانتر شدن مقایسه و مقابله با تحلیل زنده یاد مسکوب، به اثر زیر است که بر پایه شاهنامه تصحیح مسکو تنظیم گردیده است.

مسکوب، شاهرخ. مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار. شرکت سهامی کتابهای جیبی. ج هفتم [با حروف چینی جدید] ۱۳۷۷.

چکیده و پیرنگ اصلی این داستان تأثیرگذار آشنایی دارند: یا آن را از بزرگتران شنیده‌اند؛ یا در یک اقتباس نمایشنامه‌ای یا فیلمنامه‌ای با آن آشنا شده‌اند؛ یا شکل ساده شده و گاه مثله شده‌اش را در کتاب‌های درسی خوانده‌اند. همچنین ممکن است به واسطه یک پرده نقاشی، تصویر روی جلد یک کتاب، جستجو در ریشه یک ضرب‌المثل و یا حتی از طریق آن سطر مشهور از شعر شاملو (آه ای اسفندیار مغموم...) از کلیت ماجرا باخبر شده باشند. اگرچه هیچ یک از این رویارویی‌ها به میزان رویارویی مستقیم با خود متن نمی‌تواند منتقل‌کننده جان و جهان واقعی داستان باشد، شاید بتوان گفت که معدل آگاهی‌های فرهنگی ما از آثار کلاسیک است که نهایتاً منجر به تداوم آن سنت‌ها می‌شود؛ آگاهی‌هایی که از مجموعه راههایی که برای مثال به چند مورد آن اشاره کردیم، صورت می‌پذیرد. این نکته را یادآور شدیم، تا مبادا فرضاً اگر در سال ۱۳۸۴، هشت هزار و سیصد دوره شاهنامه به فروش رفت به این نتیجه برسیم که بقیه ایرانیان هیچ تعلق خاطری به سنت‌های اساطیری و شاهنامه فردوسی ندارند.

داستان رستم و اسفندیار از جمله آثاری است که در درازنای زمان گوشه‌ای از هویت جمعی ما ایرانیان را شکل بخشیده است و در عین حال باز نمایاننده جلوه‌هایی از هویت اساطیری - تاریخی و ملی - میهنی ما نیز هست؛ و چنانکه محققان اشاره کرده‌اند، از لحاظ ساختاری از سایر داستان‌های شاهنامه و دیگر سوگنامه‌های موجود در ادبیات فارسی متمایز است. مهرداد بهار با اشاره به پیشینه نداشتن شکل نمایش و داستانهای تراژیک در ادبیات ایرانی، با اطمینان نسبتاً بالایی می‌نویسد داستانهایی نظیر داستان سیاوش و رستم و اسفندیار حدود سال‌های سیصد پیش از میلاد تا اوایل میلاد مسیح که مقارن است با عصر حکومت یونانی بلخ و کوشانیان، تحت تأثیر ادبیات یونانی نوشته شده است.^۱ اما با توجه به حضور ساختارهای مشابه در اساطیر ملل مختلف، نمی‌توان به صرف وجود شباهتهایی تأثیرپذیری مستقیم اساطیر ایرانی از اساطیر یونانی را امری مسلم دانست. پیوند دین و دولت یکی از ویژگیهای ساختار قدرت سیاسی در همیشه تاریخ کشور ما بوده

۱. بهار، مهرداد. از اسطوره تا تاریخ. نشر چشمه. ج دوم (با اضافات) ۱۳۷۷ ص ۲۴۳-۲۴۲ همچنین بنگرید به: بهار، مهرداد. جستاری چند در فرهنگ ایران. انتشارات فکر روز. جلد دوم. (با تجدید حروفچینی) ۱۳۷۴ صص ۱۱۸-۱۱۷؛ که بهار علاوه بر اعتقاد به وجود شباهتهایی میان ایلید و شاهنامه، که به گمان او احتمال تأثیرپذیری شاهنامه از ایلید را بالا می‌برد، معتقد است اگر بخواهیم به دنبال اثری باشیم که از اودیسه تأثیر پذیرفته باشد، آن اثر داراب نامه طرسوسی است.

است. آثار مکتوب بازمانده از آئین زرتشتی نیز بر پیوند این دو عنصر تاکید دارد؛ تا آنجا که آرمانی‌ترین شکل حکومت در متون مقدس زرتشتی، به هنگام اتحاد دین و دولت در چهره «شاه - موبد» تجسم می‌یابد، چیزی که نهایتاً در ظهور «سوشیانت»، موعود مقدس زرتشتیان، روی خواهد داد. مطابق «دینکرت» اگر بالاترین نیروی مقدس دینی با بالاترین نیروی پادشاهی در جم به هم می‌پیوست یا بالعکس بالاترین نیروی پادشاهی که در جم وجود داشت با بالاترین نیروی مقدس بهدینی در زرتشت به هم می‌پیوست «اهریمن» نابود می‌شد و آفرینش از پتیارگی می‌رهید^۲؛ و تاکید می‌کنیم که این خواسته، خواست و آرمان متعالی دین بهی است، اما در عرصه عمل و بخصوص در شاهنامه که محدوده بحث ماست، هیچگاه با چنین پیوندی رو به رو نمی‌شویم. شاید بتوان پیش از ظهور زرتشت، شیوه و شکل حکمرانی شاهانی چون فریدون و کیخسرو را تا حدودی از دوره‌های وحدت اخلاق (ما به ازای دین) و حکومت به حساب آورد؛ که واگذاری تاج و تخت به دیگران در دوران حیات، توسط این دو پادشاه (بخصوص کیخسرو) تا حدودی مؤید چنین مطلبی است. این نکته گفته شد تا روشن گردد در عصر گشتاسب ما به هیچ وجه شاهد یگانگی دین و دولت نیستیم، بلکه تنها ناظر نوعی نزدیکی و پیوند میان این دو قطب قدرتمند هستیم. با توجه به این اصل چرا نباید در تحلیل و بازخوانی یک متن اساطیری که از سر اتفاق حوادث آن از لحاظ طبقه‌بندی تاریخی، در پایان دوره پهلوانی شاهنامه روی می‌دهد و در نتیجه در گرگ و میش واقعیت تاریخی و آرمانهای پهلوانی - اساطیری پنهان مانده است، از این ویژگی ساختار و قدرت سیاسی بهره جست؟ مگر در ماجرای سر و سر داشتن محمود غزنوی با دستگاه خلافت عباسی و علم و القاب یافتن‌هایش (که بیهقی با جزئی‌نگری تمام آن را منعکس کرده است) جهت سرکوب جریان‌های مستقل فکری و دینی با چماق زندقه و باطنی‌گری و همچنین وسوسه سیری ناپذیر کشورگشایی‌های او، مذهب در ضیافت قدرت قربانی نشده است؟ مگر تصویر کریمه و چندش‌آور چنین نگرش ابزاری به دین در دیوان حافظ چون خون موج نمی‌زند؟^۳ همچنین در شیعه‌گری تصنعی و تظاهری صفویان و در

۲. زهر آرسی. تعالیم مغان (گفتاری چند در معتقدات زرتشتیان) ترجمه فریدون بدره‌ای. توس.

۳. حتی از روی مدحیه‌های حافظ نیز می‌توان پیوند یا بهتر است بگوئیم وابستگی شدید میان دین و دولت را در عصر او دریافت. برای نمونه به ابیات زیر دقت کنید؛ با این توضیح که در بیت چهارم «علم» در معنای علوم دینی آمده است، چنانکه در متون دیگر، در این معنا نمونه‌های فراوانی دارد. همانطوری که «عمل» در این بیت در معنای عمل حکومتی است. در بیت پنجم «غازی» به معنای مبارز راه دین است، همانطور که یکی از ممدوحان حافظ لقب مبارزالدین داشته است و در بیت ششم نیز «ملت» در معنای مذهب به کار رفته

ترکیب عجیب شاه - صوفی که آمیزه‌ای است از دولت و دین و در اینجا تصوف نیز بررسی، شاهد چنین رابطه‌ای نیستیم؟ و طبیعی است که پادشاه مستبد و مردم ستیزی چون محمد علی شاه قاجار، هنگام مخالفت‌های مشهورش با خواست انقلابی مشروطه طلبان از علمای عصر استعلام کند که آیا مشروطه، با اساس شرع مقدس سازگاری دارد یا نه؟^۴

بهرتر است به سراغ اصل داستان برویم. ماجرا چیست؟ شبی اسفندیار، درحالی‌که مست است نزد مادرش کتابون می‌رود، جام می‌طلبد و لب می‌گشاید به شکایت از پدرش گشتاسب:

چنین گفت با مادر اسفندیار که با من همی بد کند شهریار

(ب ۵)

(که همین "شهریار" خواندن پدر خود تا حد زیادی گویای چگونگی روابط میان پدر و پسر می‌تواند باشد) و یادآور عهدی می‌شود که پدر (در ادامه وعده‌های مکرر) در باب واگذاری تخت با او بسته بود: پس از کین خواهی از ارجاسب شاه و همچنین نجات دخترانش (به آفرید و همای، خواهران اسفندیار) از بند سپید دژ و پاکسازی جهان از بدان:

همه پادشاهی و لشکر تراست همان گنج با تخت و افسر تراست

(ب ۹)

است.

۱. گر نکردی نصرت «دین» «شاه» یحیی از کرم
 ۲. بخواه جام صبحی بیاد آصف عهد
 ۳. داور «دین» «شاه» شجاع آنکه کرد
 ۴. مظهر لطف ازل روشنی چشم امل
 ۵. منصوربن مظفر «غازی» است حرز من
 ۶. مسند فروز دولت، کان شکوه و شوکت
۴. محمدعلی شاه در تلگرافی به علمای نجف در سال ۱۳۲۶ ه.ق می‌نویسد «مجاری این عنوان نوظهور [مشروطه] برخلاف مذهب جعفری و عقاید و قواعد شیعه اثنی عشری است.» ج ۲ ص ۲۲۷ در همان سال در خطاب به تقی چند از روحانیون می‌نویسد «جنابان مستطابان حجج اسلام سلمهم الله تعالی، عزم ما همه وقت بر تقویت اسلام و حمایت به شریعت حضرت نبوی صلوات الله علیه بوده و هست، حال که مکشوف داشتید تاسیس مجلس با قواعد اسلامیة منافی است و حکم به حرمت دادید و علماء ممالک هم به همین نحو کتباً و تلگرافاً حکم بر حرمت نمودند، در این صورت ما هم از این خیال بالمره منصرف و دیگر همچو مجلسی نخواهد شد» ج ۲، ص ۲۴۳، کرمانی، ناظم الاسلام. تاریخ بیداری ایرانیان. به اهتمام علی اکبر سعیدی سیرجانی. موسسه انتشارات آگه. ج سوم. ۱۳۶۱.

اکنون زمان وفای به عهد فرا رسیده است، در غیراین صورت، اگر پدر همچنان دفع‌الوقت نماید و در واگذاری تخت امروز و فردا کند:

که بی‌کام او تاج بر سر نهم همه کشور ایرانیان را دهم
تسرا بسانوی شهر ایران کنم به زور و به دل جنگ شیران کنم

(ب ۱۳-۱۴)

کتایون با شناختی که از گشتاسب دارد، اسفندیار را به آرامش فرا می‌خواند و او را از عواقب وخیم اندیشه‌ای که در سردارد، آگاه می‌کند؛ اما سر اسفندیار از غرور و جوانی گرم است. بانگ بر مادر می‌زند و او را چون دیگر همجنسانش در خور راز نمی‌داند و از آنجا یکسره سوی تخت پدر می‌شتابد و باز «دوروز و دو شب باده خام خورد» که تأکید داستان بر این تداوم شراب‌نوشی اسفندیار، بیانگر خشم پنهان او و کشمکش درونی‌اش با خویش است؛ اینکه این بار با چه زبانی خواسته‌اش را بیان کند و مگر آزموده را چند بار باید آزمود؟ روشن نیست چه پیش می‌آید که روز سوم گشتاسب از قضیه با خبر می‌شود و ادامه کار، پیشگویی جاماسب بدان‌دیش است و کشته شدن اسفندیار به دست رستم در زابلستان که جزئیات حادثه را می‌توان از روی اصل متن پی گرفت.

مسکوب در تحلیل خواندنی خود از این داستان، معتقد است انگیزه اصلی جدال اسفندیار با رستم بیش از آنکه زمینی باشد، از آرمانهای مقدس و دینی او آب می‌خورد: «ایمان به اندیشه و مذهبی تازه، روح اسفندیار را تسخیر کرده است... اسفندیار درختی است که شیره حیاتی آن ایمان است (ص ۳۶) مسکوب جای دیگر اشاره می‌کند: «پس اسفندیار مردی است که خمیره هستی او را از ایمانی پرشور سرشته‌اند... چنین مردی به مصلحت نمی‌اندیشد و از خرد خویشتن بین و مصلحت اندیش نصیبی ندارد و گرنه هوس بستن دستهای یل زابلستان را در سر نمی‌پخت.» (ص ۳۴) مسکوب در ادامه و در پاسخ به این پرسش مقدر که: «اما جنگ با رستم برای به دست آوردن پادشاهی است و پادشاهی را با دین چه کار؟» (ص ۳۶) معتقد است که اسفندیار پادشاهی را نیز جهت گسترش آئین بهی می‌خواهد: «اسفندیار چون دیگر پادشاهان فقط بر تخت نمی‌نشیند بلکه پاسداری دین بهی و پیروان آن را به کف می‌گیرد.» (ص ۳۸) او علت شتاب اسفندیار در رسیدن به تاج و تخت را «کوتاه کردن دست پادشاهی اهریمنی از سلطنت اهورایی» و «عشق به شاهی و گسترش دین بهی» می‌داند (ص ۸۲) با توجه به این مطالب، پیداست که مسکوب در تحلیل

نهایی، انگیزه دینی را محرک اصلی اسفندیار می‌داند و بر تقدم انگیزه دینی او تأکید دارد و ناگفته نماند که تصویر عمومی اسفندیار در ذهن مخاطبان نیز تصویر پهلوانی است مصمم و دوست داشتنی و به نظر می‌رسد عواملی در نقش بستن چنین تصویری از او در ذهن مخاطبان تأثیر داشته است؛ از جمله: پاسداری و ترویج آئین بهی که به هر حال در نظر ایرانیان بخصوص در تقابل با جنبه‌های تحمیلی و تحریف شده اسلام مورد نظر خلفا و حاکمانی که نگرش ابزاری به دین داشته‌اند، دینی بوده است آرمانی و ملی؛ تقابل او با پادشاهی سبکسر و ناسپاس، غاصب سلطنت پدر و خواهان نابودی پسری چون اسفندیار؛ پهلوانی و قدرت اساطیری و سلحشوری‌هایش در پاسداری از مرز ایرانشهر و فره پادشاهی و گذر از هفتخوان و شاید در این اواخر و از حول و حوش مشروطه به این سو، عامل دیگری نیز بر محبوبیت او افزوده باشد و آن نمادینه شدن چهره اوست به عنوان شخصیتی تجددگرا؛ کسی که خواستار پی‌افکندن جامعه‌ای نوین است. در این خوانش جدید، گشتاسب و رستم، با همه تفاوت‌هایشان در تقابل با اسفندیار تجددطلب، به یک میزان نماد هرچه سنت و سنگوارگی‌های ساختارهای کهن می‌شوند. همان طوری که در تفسیر و خوانش داستان رستم و سهراب نیز با توجه به روح حاکم بر زمانه و چیرگی تحلیل‌های سیاسی و اجتماعی، این اتفاق افتاده است؛ در خوانش جدید از داستان رستم و سهراب، سهراب نماد جوانی و تجدیدی است که با توطئه نظام پدر سالارانه (که در چهره رستم تجسم یافته است) از پا در می‌آید، نه تنگنای تقدیر و جبر روزگار و عواملی همچون «نام پوشی» و «ناشناختگی» پدر و پسر.

اما علی‌رغم محبوبیت عمومی اسفندیار، او یکی از تناقض‌آمیزترین شخصیت‌های شاهنامه است؛ مسأله‌ای که از جهانی دیگر در چهره «کی کاووس» و «پیران و یسه» نیز دیده می‌شود. کی کاووسی که علی‌رغم همه سبکسری‌ها و خامی‌هایش پادشاهی مهربان و اهل عطف است و به خلاف بسیاری در اواخر عمر خود، تاج و تخت را به کیخسرو واگذار می‌کند و پیران و یسه‌ای که در سراسر عمر خویش، چشمی به پادشاه و کشور خود دارد و چشمی به داد و خرد، که در بسیاری از مواقع او را به سوی ایران رهنمون می‌شود. اسفندیار در سراسر ماجرای پرکشمکش خود با رستم، در مواقع علنی و در جایگاه شاهزاده‌ای که زرتشت در دوران حکومت پدرش گشتاسب برخاسته است و او خود نیز از قسم خوردگان و کمربستگان آئین اوست، همواره علت و انگیزه شخصی و سودای تاج و تختی را که در سر می‌پروراند در پشت مصالح دینی و مقدسات آئینی پنهان می‌کند. اسفندیار هنگام

مواجهه با گشتاسب و کتایون (و به طور کلی کسان و خاندانش) به صراحت از انگیزه هر چه زودتر به تاج و تخت رسیدن سخن می‌گوید (ب ۸-۹۷) اما در جایگاه رسمی و در مقام شاهزاده مروج آیین بهی و اغلب در مواجهه با رستم، از مصالح دین بهی و وجوب تبعیت از پادشاه (که طبعاً گستراننده چنان دینی است) سخن به میان می‌آورد. به زبان دیگر، مشکل اسفندیار با گشتاسب، مشکلی است درون خانوادگی (شبه اختلاف‌هایی که ممکن است میان اعضای هر خانواده‌ای وجود داشته باشد، اختلافی که سعی می‌شود از چشم دیگران پنهان بماند) و این پنهان کاری به نفع هر دوی آنهاست؛ گشتاسبی که قصد سر به نیست کردن اسفندیار را دارد و اسفندیاری که بخلاف سنت مرسوم، پیش از موعد مقرر و به هنگام حیات پدر، خواهان کناره گیری او از اریکه قدرت است. چیزی که در سراسر شاهنامه به ندرت اتفاق می‌افتد و در تمامی این موارد نیز خواستی اهریمنی در کار است: در دوره اساطیری، ضحاک در مرگ پدرش «مرداس» همدست اهریمن می‌شود، و گشتاسب نیز پدرش لهراسب را از تخت قدرت برکنار می‌کند؛ که شاید اکنون در ماجرای خود با اسفندیار مکافات چنان عملی را می‌بیند و در دوره تاریخی نیز «شیرویه» با خیانت به پدرش، خسرو پرویز، بر تخت تکیه می‌زند؛ و درست به همین سبب است که اسفندیار به جهت آگاهی از خواسته اهریمنی خویش، حتی هنگام مرگ در حضور رستم از خواسته حقیقی خود که تاج و تخت شاهی است، سخنی به میان نمی‌آورد. فراموش نشود که در ماجرای فریدون و تقسیم کشور میان سه فرزند و همچنین ماجرای کیخسرو و واگذاری تخت به لهراسب، خواست خود پادشاه مطرح است، نه اصرار و ابرام دیگران و عجیب اینکه کاووس که چهره‌ای نسبتاً منفی در شاهنامه دارد به خواست خود حکومت را به کیخسرو واگذار می‌کند؛ که به لحاظ روانکاوانه می‌توان مرگ مظلومانه پسرش سیاوش را عامل اساسی سرخوردگی او از قدرت و اتخاذ چنان تصمیمی دانست و می‌دانیم که کاووس بیش از آنکه همچون گشتاسب شاهی بدنهاد باشد، پادشاهی است مذبذب و سست اندیشه و سبکسر.

در داستان رستم و اسفندیار مشکل گشتاسب با رستم کاملاً روشن است: ناسپاسی و عهد تازه نکردن و بی‌اعتنایی رستم به «دستگاه گشتاسبی» (ب ۱۰۹-۱۰۷) خواسته اسفندیار هم کاملاً مشخص است، آنچنانکه گشتاسب خود می‌گوید:

اگر تخت خواهی زمن با کلاه ره سیستان گیر و برکش سپاه

(ب ۱۳۳)

اما اسفندیار در سراسر داستان و در جایگاه‌های رسمی، آن را پنهان می‌کند؛ او تنها در پایان کار و آگاهی از مرگ زودرس خویش، آنگاه که دیگر دستش از تاج و تخت و دنیا کوتاه می‌شود، آن هم بیشتر برای تضمین پادشاهی فرزندش بهمن، پرده از روی کار خویش بر می‌دارد و تازه آنجا هم تنها به نیت پلیدگشتاسب (که رستم پیشاپیش برای پرهیز از جنگ به آن اشاره می‌کرد) اقرار می‌کند، نه انگیزه خود؛ چرا که تا آن لحظه پای مصالح خاندان شاهی در کار بوده است و می‌بایست انگیزه اصلی رفتار او و پلیدی پندارگشتاسب (که بهرحال پدر اوست) پنهان می‌ماند. حتی از آنچه اسفندیار در باب تربیت بهمن به رستم سفارش می‌کند، آشکارا بر می‌آید که او در بهمن تداوم آرزوی پادشاهی بر باد رفته خود و استمرار فره شاهی را در خاندان خود می‌جوید، نه گسترش دین بهی:

کنون بهمن این نامور پورمن	خردمند و بیدار و دستور من
بمیرم پدر وارث اندر پذیر	همه هرچه گویم تو را یادگیر
به زابلستان درورا شاد دار	سخنهای بدگوی را یاددار
بمآموزش آرایش کارزار	نشستگه بزم و دشت شکار
می و رامش و زخم چوگان و کار	بزرگی و بر خوردن از روزگار
چنین گفت جاماسب گم بوده نام	که هرگز به گیتی میناد کام
که بهمن ز من یادگاری بود	سرفرازتر شهریاری بود
تهمتن چو بشنید بر پای خاست	به بر زد به فرمان او دست راست
که تو بگذری زین سخن نگذرم	سخن هرچه گفتمی به جای آورم
نشانش بر نامور تخت عاج	نهم بر سرش بر دلارای تاج

(ب. ۱۴۸۰ - ۱۴۷۱)

این سخنان را اسفندیار زمانی بر زبان می‌آورد که مرگ سایه بر سر او گسترانده است و او بدون مصلحت اندیشی‌های معمول، خواسته‌اش را آشکار بیان می‌کند و آنچه در اولویت است، چنانکه دیدیم پادشاهی است نه دین خواهی.

در ادامه این نوشته سعی خواهیم کرد دوگانگی گفتار و رفتار اسفندیار را باتوجه به برخوردهای او در موقعیت‌های متفاوت رسمی و غیررسمی، در داستان نشان دهیم: اسفندیار در نخستین دیدارش با رستم، پس از رد پیشنهاد میهمانی او می‌گوید:

پدر شهریارست و من کهترم

ز فرمان او یک زمان نگذرم

(ب ۲۷۵)

و جای دیگر:

و لیکن ز فرمان شاه جهان

نیچم روان آشکار و نهان

به زابل نفرمود ما را درنگ

نه با نامداران این بوم جنگ

(ب ۶ - ۲۹۵)

و می‌دانیم که حقیقت نه آنگونه است که او می‌گوید، او به اجبار و علی‌رغم میل درونی‌اش به سراغ رستم آمده است، نه در پی «فرمان شاه» و در حقیقت اجرای «فرمان» شاه برای او مقدمه رسیدن به «آرمان و آرزوی» خویش است.

جای دیگر اسفندیار در مواجهه با رستم و مفاخره به کار و بار گذشته خویش، تأکید فراوانی بر انگیزه دینی حرکت خود دارد:

نخستین کمر بستم از بهر دین

تهی کردم از بت پرستان زمین

(ب ۶۸۷)

و در ادامه در باب شجاعت‌های خود در گشودن روئین دژ می‌گوید:

چو رفتم همه بت پرستان بدند

سراسیمه برسان مستان بدند

به مردی من آن باره را بستدم

بتان را همه بر زمین بر زدم

بر افسروختم آتش زرد هشت

که با مجمر آورده بود از بهشت

به پیروزی دادگر یک خدای

به ایران چنان آمدم باز جای

که ما را به هرجای دشمن نماند

به بتخانه‌ها در برهن نماند

(۷۱۹-۷۲۳)

می‌بینیم که چه تأکیدی بر انگیزه دینی حرکت خود دارد.

در پیام اسفندیار به رستم به واسطه بهمن که گویا برای رعایت ظواهر دین بهی و نوعی تهدید و پیشگیری از مخالفت‌های احتمالی رستم، ده موبد نیز همراه او می‌فرستد^۵، در کنار

۵. اسفندیار به بهمن دستور می‌دهد:

اشاره به بی‌اعتنایی‌های رستم به حکومت گشتاسب، غیرمستقیم و در پرده از بی‌توجهی او به «دین بهی» نیز سخن به میان می‌آید:

...چو گشتاسب شه نیست یک نامدار به رزم و به بزم و به رای و شکار
پذیرفت پاکیزه دین بهی نهان گشت گمراهی و بد رهی

۲۴۵.۶

و آنجا که رستم برای منصرف کردن اسفندیار از جنگیدن تا آستانه لابه و التماس پیش می‌رود، اسفندیار پاسخ می‌دهد:

مرا گویی از راه یزدان بگرد ز فرمان شاه جهانبان بگرد
که هر کوز فرمان شاه جهان بگرده، سرآید بدو بر زمان

۱۳۶۹-۱۳۷۰

اسفندیار در ماجرای کشته شدن دو فرزندش (نوش آذر و مهرنوش) که به رغم پیمانی که میان او و رستم بسته شده بود، کشته می‌شوند نیز، غیرمستقیم رستم را «بددین» می‌خواند:

تو گفتی که لشکر نیارم به جنگ تو را نیست آرایش نام و ننگ
نداری زمن شرم وز کردگار نترسی که پرسند روز شمار
ندانی که مردان پیمان شکن ستوده نباشند بر انجمن

۱۰۹۹-۱۱۰۱

گفتنی است که اسفندیار چنان شیفته تاج و تخت شاهی است که سوگ فرزندانش را به سادگی و سرعت برگزار می‌کند و اینکه فردوسی صحنه اندوه و سوگواری او بر تابوت پسرانش را این چنین سرد و بی‌سوز و گداز توصیف می‌کند، گویا می‌خواهد سطحی بودن اندوه اسفندیار را به مخاطب منتقل کند و البته شاید عامل دیگر این باشد که در میانه جنگ نباید چندان به سوگواری پرداخت، همانطوری که نباید به شادخواری و عیش و نوش پرداخت:

نگارش همه گوهر و پهلوی ...
سرافراز ده موبد نیک نام

ب ۲۱۹ و ب ۲۲۲

بنه بر سرت افسر خسروی
ببر پنج بالای زرین ستام

فرورد آمد از باره اسفندیار
 نهاد آن سر سرکشان برکنار
 همی گفت زارا دو گرد جوان
 که جانشان شد از کالبد ناتوان
 چنین گفت پس با پشوتن که خیز
 بر این کشتگان آب چندی مریز

ب ۱۱۹۰-۱۱۸۰

همین و در ادامه نیز بیتی با همین مایه تأثر و اندوه عاطفی (ب ۱۱۹۸) نقل می‌شود و عجیب آنکه اسفندیار بعد از فرستادن تابوت پسرانش نزد گشتاسب از او می‌خواهد حالا که دو فرزندش را به کشتن داده است، دست از حرص و آرزوی کوتاه کند و حکومت را به او واگذار کند، یعنی حتی می‌خواهد بر سر مرگ پسرانش نیز معامله کند:

چو تابوت نوش آذر و مهر نوش
 بینی تو در آرز چندین مکوش

۱۱۹۶

چنانکه گفته شد موارد فوق موضع گیری‌های رسمی اسفندیار است و پیداست که در آنها بر انگیزه دینی حرکت خویش تأکید می‌ورزد و تنها در فرجام کار و در اعتراف نزد رستم است که نه «تیرگز» و «سیمرغ» و «افسون و نیرنگ زال» که گشتاسب را قاتل حقیقی خود می‌داند:

بکوشید تا لشکر و تاج و گنج
 بدو ماند و من بمانم به رنج

۱۲۷۰

حال آنکه پیش از این در جواب رستم که او را از انگیزه شوم گشتاسب (که اسفندیار به خوبی از آن آگاه است (ب ۱۳۸-۱۴۱)، اما رستم گمان می‌کند که او به سبب جوانی و بی‌تجربگی از آن بی‌خبر است (ب ۸۴۰-۸۳۵) آگاه می‌سازد جواب سربالا می‌دهد و انگیزه شخصی خود را برای رسیدن به پادشاهی حاشا می‌کند.

بدانی که من سر ز فرمان شاه
 بدو یابم اندر جهان خوب و زشت
 نتابم نه از بهر تخت و کلاه
 بدویست دوزخ بدو هم بهشت

۸۵۹-۸۶۰

می‌بینیم که در این ابیات نیز اسفندیار انگیزه تخت و تاج طلبی خود را پنهان می‌کند و بر خواست حکومتی پدر و انگیزه آیینی خود تأکید می‌ورزد. اما حقیقت آن است که او پیشاپیش نه تنها از پندار پلید پدر که از بیراهی راهی که خود برگزیده است نیز به خوبی آگاه است:

به پایان چنین گفت کز راه شاه	نه پیچیدم و دور گشتم ز راه
مراگفت بر کار رستم بسیج	ز بند و ز خواری میاسای هیچ
بکردن برفتم برای پدر	کنون این گزین پیر پرخاشگر،
بسی رنج دارد برای سران	جهان راست کرده به گرز گران

ب ۲۹۰-۲۰۶

و این چیزی است که در درون کاخ، همگان از آغاز ماجرا از آن باخبرند و پس از مرگ اسفندیار نیز بزرگان ایران (ب ۱۵۵۱-۱۵۴۸) و خواهران اسفندیار (۱۶۰۵-۱۶۰۴) به هنگام سرزنش گشتاسب به آن اشاره می‌کنند و جالب اینکه جز پشوتن (که خواهیم گفت احتمالاً به چه علت) همگی تنها بر انگیزه طلب تاج و تخت اشاره می‌کنند، که کشمکش اصلی پسر و پدر بوده است، نه ترویج دین بهی؛ و در این میان پیش آگاهی کتایون از معامله پدر و پسر هم عجیب است و هم دردناک. او پس از اثر نکردن سخنان سوزناک مادرانه‌اش در آهن سرد تصمیم قاطع اسفندیار، می‌گوید:

که نفرین بر این تخت و این تاج باد
بر این کشتن و شور و تاراج باد

ب ۱۶۲

و در ادامه با شتاب کار خواندن اسفندیار می‌افزاید:

مده از پی تاج سر را به باد	که با تاج شاهی ز مادر نزاد
پدر پیر گشتست و برنا تویی	به زور و به مردی توانا تویی

۱۶۴-۱۶۳

و اسفندیار ضمن درست خواندن سخنان مادر از ناگزیری راهی که برگزیده است و دشواری دل‌کندن از تاج و تخت سخن به میان آورد:

... ولیکن نباید شکستن دلم
 چگونه کشم سر ز فرمان شاه
 که چون بشکنی دل ز جان بگسلم
 چگونه گذارم چنین دستگاه

ب ۱۷۲-۱۷۳

اسفندیار عزمش را برای تصاحب تاج پادشاهی جزم کرده است و بر غم تصور مسکوب تاج پادشاهی برای او مقدمه ترویج دین بهی نیست و چنانکه خود اسفندیار به روشنی هنگام مرگ در پیامش به گشتاسب اشاره می‌کند، او دین بهی را برای هدفش که پادشاهی است، می‌خواهد و در حقیقت خواهش پادشاهی را پشت انگیزه مذهبی پنهان می‌کند:

جهان راست کردم به شمشیر و داد
 به ایران چو دین بهی راست شد
 به بدکس نیارست کرد از تو یاد
 بزرگی و شاهی مرا خواست شد

۱۴۹۱-۱۴۹۲

اما چرا پشوتن، به خلاف دیگر کسان اسفندیار، برانگیزه مقدس اسفندیار تأکید می‌ورزد و همچنین اسفندیار در مواجهه با او (به خلاف مواجهه با دیگر کسانش) این همه انگیزه دینی و رفتار خویش را پررنگ می‌کند؟ برای مثال جایی که پشوتن این نماد و ندای خرد اسفندیار، او را از جنگ باز می‌دارد، اسفندیار دین و فرمان شاه را پیش می‌کشد:

چنین داد پاسخ ورا نامدار
 بدین گیتی اندر نکوهش بود
 که گر من بییچم سر از شهریار
 همان پیش یزدان پژوهش بود
 دو گیتی به رستم نخواهم فروخت
 کسی چشم دین را به سوزن ندوخت

۵۶۰-۵۶۲

جای دیگر نیز در رد پیشنهاد خردمندان پشوتن، غیر مستقیم و با طنز و تعریض و حتی گریزی و ریا و سالوس دینی (که در اساطیر به جهت شکل ساده‌تر و بی‌آلایش‌تر ذهن و روح آدمی کمتر سابقه دارد)، او را از عواقب بددینی و بی‌توجهی به فرمان شاه برحذر می‌دارد:

چنین گفت کز مردم پاک دین
 گراید ونک دستور ایران تویی
 همانا نزیبد که گوید چنین
 دل و گوش و چشم دلیران تویی
 خرد را و آزردن شاه را!
 همی خوب داری چنین راه را!

همه رنج و تیمار ما باد گشت
که گوید که هر کو ز فرمان شاه
مرا چندگویی گسسه کار شو
تو گویی و من خود چنین کی کنم

همان دین زرتشت بیداد گشت
بپیچد به دوزخ بود جایگاه
ز گفتار گشتاسب بیزار شو؟
که از رای و فرمان او پی کنم؟

۹۱۴-۹۲۰

چرا چنین است؟ چرا اسفندیار در مواجهه با پشوتن تا این اندازه از حرکت مقدس و انگیزه دینی خود سخن می‌گوید؟ به گمانم چند عامل عمده در کار است: نخست آنکه پشوتن نیز از نظر کرده‌ها و هم قسمان زرتشت است و اسفندیار باید در حضور او که هم پیمان و هم قسم اوست، جنبه تقدس آمیز حرکت خود را پررنگ کند تا شائبه و شبه‌ای غیردینی بر رفتار و کردارش سایه نیندازد و شاید یکی از علت‌های دیگر آن است که اسفندیار به هر حال به پشوتن به چشم یک رقیب در تصاحب تخت شاهی می‌نگرد. با چنین کسی، اگرچه برادر خردمندی باشد، باید برخوردی رسمی و حکومتی داشت و جانب حزم و احتیاط را رعایت کرد و ناموس قدرت همواره این چنین بوده است.

با اشاره به یک نکته دیگر سخن را به پایان می‌بریم. مسکوب می‌نویسد: «درد کار رستم و اسفندیار در بزرگی و پاکی آنهاست و به خلاف آن اندیشه کهن ایرانی، در این افسانه از جنگ اهورا و اهریمن نشانی نیست. این جنگ نیکان است» (ص ۹۹) اما با اشاره به آنچه گفته شد، چهره اسفندیار در شاهنامه^۶، چهره‌ای است نه چندان اهورایی؛ او اسیر و سوسه و دیو درون خویش است و برای رسیدن به آرزوی خویش، دستیار اهریمن درون گشتاسب می‌شود. به همین جهت مرگ اسفندیار نتیجه طبیعی و منطقی ماجرای اوست با رستم و

۶. سخن ما در این نوشته مبتنی است بر روایت شاهنامه از شخصیت اسفندیار، نه متون دیگر و آشکار است که بسیاری از شخصیت‌های اوستایی یا چهره‌های مطرح در «دین کرت» در روایات شفاهی و متون ملی، از جمله شاهنامه، به هر علت و انگیزه‌ای، کم و بیش تغییر ماهیت یافته‌اند؛ برای مثال مهرداد بهار در توضیح تصویر مثبتی که از گشتاسب در «بندھشن» ارائه شده است، می‌نویسد: «ظاهراً بر می‌آید که در ایران دو سنت داستانی درباره گشتاسب وجود داشته است: یکی سنتی که موبدان زرتشتی حافظ و ناقل آن بوده‌اند و بنابراین او شاهی نیرومند و دادگستر بوده است. روایت دوم به ظاهر متعلق به مردم بوده است که در شاهنامه منعکس است و براساس آن گشتاسب نه چندان عادل که ستمگر بوده است.»

بهار، مهرداد. پژوهشی در اساطیر ایران (پاره نخست و دوم) موسسه انتشارات آگاه. ج سوم ۱۳۷۸ ص ۱۹۶. و در تایید نظر بهار می‌توان به تفاوت انگیزه رویارویی اسفندیار و گشتاسب در هزار بیت دقیقی و ادامه آن در روایت فردوسی اشاره کرد. در هزار بیت منقول از دقیقی ما با توطئه اطرافیان گشتاسب و بدگویی گوزم مواجه می‌شویم؛ اما در روایت فردوسی با تاج و تخت خواهی اسفندیار.

سخنان پیش از مرگش با رستم، آنجا که گشتاسب را مسبب اصلی تمام مصائب خویش معرفی می‌کند، بیشتر نوعی «مظلوم‌نمایی» و «تبرئه‌کردن» جانب خویش است تا حقیقت؛ نهایتاً اینکه گشتاسب و اسفندیار در ماجرای مرگ اسفندیار به یک اندازه سهیم و مقصرند و سهم «بدخواهی»‌های گشتاسب چندان بیش از سهم «زیاده‌خواهی»‌های خود اسفندیار نیست. و به همین جهت است که با مرگ او، به خلاف مرگ سیاوش یا سهراب احساس مواجهه با یک «فاجعه» به مخاطب دست نمی‌دهد و همه چیز در «توطئه» یا «تقدیر» خلاصه نمی‌شود و باز از همین روست که میزان برانگیختگی «حس ترحم تراژیک» مخاطبان در این داستان در قیاس با دو داستان یاد شده بسیار ضعیف‌تر است و همان طوری که در تراژدی مکبث (به خلاف تراژدی «اتللو») مخاطب وقوع چنان حادثه‌ای را از پیش انتظار می‌کشد، در رستم و اسفندیار نیز با از پای درآمدن اسفندیار، مخاطب دچار بهت دهشتناک تراژیک نمی‌شود؛ زیرا اسفندیار تمامی هشدارها و نشانه‌های بازدارنده را می‌بیند و می‌داند و به هیچ می‌گیرد: آیا او وعده‌های مکرر پدر را نیازموده بود؟ آیا از سرنوشت برادرش فرشیدورد باخبر نبود؟ آیا کتایون و پشوتن او را از عواقب کار آگاه نکرده بودند؟ آیا شتر کاروان، به نشانه نحسی حرکت او، با زبان بی‌زبانی او را از پایان تاریک راهی که برگزیده بود خبر نداده بود؟ آیا رستم در هیچ جای شاهنامه، تا این اندازه خود را «کوچک» کرده است؟ تا جایی که فردوسی درباره نوع خواهش و تمنای رستم واژه «لابه» را به کار می‌برد، (ب ۱۳۷۵) یعنی رستم دستان، این جهان پهلوان نامی، برای پرهیز از جنگ از او التماس می‌کند، اما او همه این مسائل را ندیده می‌گیرد و به راه خود ادامه می‌دهد.

اگر در داستان رستم و سهراب تمام انرژی و هیجان داستان حول محور «نام‌پوشی» و «ناشناختگی» پسر و پدر می‌چرخد، در داستان رستم و اسفندیار برکشمکش بیرونی رستم و اسفندیار و کشمکش درونی هرکدام از پهلوانان استوار است؛ سرنوشت اسفندیار بیشتر شبیه به سرنوشت مکبث است که دچار «آز» و «حرص» حکومت خواهی و قدرت طلبی پیش از موعد مقرر است، آن هم در نظام و دستگاهی که مطابق الگوی کهن «زنجیره بزرگ هستی» و «نظم سلسله مراتبی» هرچیزی و کسی باید دقیقاً در جای خود بنشیند و جا به جایی‌های مناصب در آن بسیار به کندی و سختی صورت می‌پذیرد. اسفندیار نیز مانند مکبث برای رسیدن به تخت شتاب دارد و شاید بتوان لغزش و «نقطه ضعف تراژیک» در شخصیت اسفندیار را در همین «شتاب کاری» او خلاصه کرد. اما او ظاهراً چاره‌ای جز این ندارد. او به خلاف پشوتن که «نامیراست»، گرفتار تنگنای زمان و زندگی است، اسفندیار

اگرچه روئین است، اما «میراست» و به همین جهت هرچه زودتر باید به آرزوهایش جامه عمل ببوشاند و درست به همین علت است که در نظر او هدف (پادشاهی) وسیله را (بستن دست رستم) توجیه می‌کند؛ بنا بر آنچه گفته شد و به خلاف نظر مسکوب در این داستان نیز همان جنگ همیشگی میان نیروهای اهورایی و اهریمنی برقرار است، هرچند که چهره اهریمنی آن را گشتاسبی بدانیم که اسفندیار بنا خواست، جزئی از روح خود را به او فروخته است و بدین ترتیب، بطور کلی در جبهه اهریمنی ماجرا قرار می‌گیرد و اگر چه او ممکن است (بنا به نظر مسکوب) تنها در غم پادشاهی خود نباشد و حتی خواستار رستگاری رستم^۷ نیز باشد (ص ۱۰۰) اما عملاً و در آنچه اتفاق می‌افتد، (اگر همه وجود رستم را «نام» بدانیم، که رستم حاضر است از تمامی خود و خاندان خود برای حفظ آن دست بکشد) اسفندیار خواهان نابودی رستم است و فاجعه نیز نهایتاً به همانجا ختم می‌شود، حذف حضور کالبدی رستم و خاندانش از صحنه جهان حماسی و پهلوانی؛ اگرچه رستم، این چهره اسطوره‌ای، همچنان هزاره‌ها را به سمت و سوی ابدیت درخواهد نوردید.



۷. باید در نظر داشت که همدلی‌های نسبی اسفندیار با رستم (ب ۱۲۴-۱۲۰ و ب ۴۸۷-۴۸۳) علاوه بر آنکه تا حدودی در سلامت نفس اسفندیار ریشه دارد، همچنین از اعتبار و وجهه ملی - مردمی رستم آب می‌خورد. رستم کسی نیست که هرکسی (حتی کسی چون اسفندیار رویین تن) بتواند با او هر نوع معامله‌ای کند. او علاوه بر شایستگی‌های شخصی و افتخارات خاندانش، پشتوانه ایران و پشتیبانی شده از جانب ایرانیان است. او قهرمان ملی است و حاکمان همواره از برخورد با قهرمانان ملی (حتی مرده‌شان) پرهیز کرده‌اند.